

دفاعیه‌ی یک اسماعیلی ایرانی

داریوش محمدپور



من مانند هر انسان دیگری، هویتی دارم. هویت آدم‌ها یکسان و یکدست و یکپارچه نیست. ولی دانستن تاریخ زندگی آدم‌ها به فهمیدن آن‌ها کمک می‌کند. چیزی که می‌نویسم تقریر شفاف و صادقانه‌ی مواضع من است که درباره‌ی هیچ کدام از آن‌ها نه لکنت زبان دارم نه تعارف. نه تهدید، مرا به سکوت و خفقان می‌کشاند و نه تطمیع، مرا تشویق به گفتن سخن ناحق و ضایع کردن حقوق دیگری می‌کند.

من، داریوش محمدپور، فرزند اسماعیل، زاده‌ی مشهد، خراسانی آزاده، از تبار مردمان قهستان، ایرانی‌ام. مسلمان شیعه‌ی امامی اسماعیلی‌ام. بیش از هزار سال است که من و هم‌باوران من، آماج افترا و دروغ بوده‌ایم ولی هرگز دست از گفتن حقیقت نکشیده‌ایم و هیچ وقت در برابر سیل سهمناک حادثه از هجوم عباسیان گرفته تا حمله‌ی مغولان و کشتارهای متمادی بعدی و پرونده‌سازی‌های مستمر برای طریقه‌ی اسماعیلی، عقب ننشسته‌ایم و دروغ را باور نکرده‌ایم.

اسماعیلیان از همان قرون نخستین همواره متهم به بی‌دینی، الحاد و لامذهبی بوده‌اند. دشمنان آن‌ها حتی یک روز - تا همین امروز - از بستن این افترا به آن‌ها کوتاهی نکرده‌اند. تاریخ اسماعیلی مآل‌آمال از روایت‌هایی است که گفته‌اند: این‌ها به حقیقت مسلمان نیستند و آمده‌اند تا مسلمانی را از درون فرسوده کنند و به آیین محمد مصطفی خیانت کنند. از نسل اخو محسن و ابن رزام بگیرید تا غزالی جدلیه‌نویس و نسل‌های بعدی تا همین روزگار معاصر ما. این روایت‌ها هم‌چنان وجود دارند. اسماعیلیان اما هرگز مرعوب این نهیب‌ها نشدند. ولی بوده‌اند کسانی که از بیرون طریقه‌ی اسماعیلی و حتی گاهی درون طریقه‌ی اسماعیلی این دروغ‌ها را باور کرده و درونی کرده‌اند. این همان مرز باریک حقیقت‌جویی است که در این نوشته می‌خواهم بر آن پافشاری کنم. آدمی خودش باید حسابش با خودش پاک باشد. داشتن وجدان صافی

نیازمند تأیید و تصویب دیگری - به ویژه حمایت شبکه‌های اجتماعی در دوران زبانه‌کشیدن دروغ در عصر
پسا-حقیقت - نیست. کافی است آدمی با خودش سخت‌گیر باشد و بداند کجا ایستاده است.



بگذارید رک و بی‌محابا بگویم که در تلاطم احوال و فراز و نشیب زمانه، پناه‌گاه و سنگر جان و خرد من،
ایمان است. و ابتدا بدون هیچ تعارف یا شرمساری و خجالتی تکرار می‌کنم من مسلمانم. شیعه‌ام. و از این
بابت نه سرافکنده‌ام و نه آن را پنهان می‌کنم. چنان‌که هر انسان دیگری حق آزادی وجدان و عقیده دارد،
من نیز دارم. ولی مغالطه‌ای مهیب پشت حملات عنیف پاره‌ای از طعنه‌زنان نشسته است که ایمان را یکسره
از ساحت زندگی عمومی انسان، جدا می‌کنند. مهم‌ترین مستمسک آن‌ها برای تبعید ایمان به عرصه‌ای بیرون
از مسئولیت اجتماعی، عقلانی، فرهنگی و سیاسی، البته کارنامه‌ی ننگین جمهوری اسلامی است. عموم آدمیان
- از عارف گرفته تا عامی - چنان زخم‌خورده‌ی تهنکِ دستِ قدرت بر چهره‌ی ایمان به اسم «جدا نبودن
دین از سیاست» بوده‌اند که تمام وضعیت‌های ممکن را فرومی‌کاهند به دوگانه‌ی «سیاست به رنگ دین» یا
«سیاست رقیب دین». خارج از این دو گزینه وضعیتی را تصور نمی‌توانند کرد.

موضع من البته درست خلاف این است. به خیال من سیاست در امر باور و اعتقاد دینی انسان‌ها باید
بی‌طرف بماند. یعنی دین‌داران حق ندارند باور دینی‌شان را در صحنه‌ی سیاست و اجتماع بر سایر انسان‌ها
تحمیل کنند - آن کاری که پنج دهه جمهوری اسلامی با ویرانگری تمام انجام داده است. دین‌دار - درست
به اندازه‌ی بی‌دین - حق دارد هویت‌اش را ابراز کند. هم دین‌دار و هم بی‌دین حق دارند لنگرگاه فکری‌شان
را در مؤلفه‌ی هویتی خودشان بجویند. انتظار نابخردانه‌ای است از انسان بی‌دین که مشی سیاسی یا
اجتماعی‌اش را بر پایه‌ی باور دینی تبیین کند و البته عکس آن نیز صادق است. لازمه‌ی کثرت‌گرا بودن این
است که به هر انسانی اجازه بدهیم تا جایی که حقوق و آزادی‌های انسان دیگر را خدشه‌دار نکند برای
تحکیم هویت‌اش به هر پشتوانه‌ای که خواست تکیه کند چه ایمان باشد چه بی‌ایمانی.

الگوی من برای عمل سیاسی البته اصول ایمانی من است. ایمان من با انسان بودن من و با وجدان من گره
خورده است. این‌ها از هم جدایی‌ناپذیرند. سرلوحه‌ی فهم ایمانی و وجدانی من در سیاست این است: هر
که در این سرای درآید نانش دهید و از ایمان‌اش بپرسید. این مشی ماست. این‌که راهزنان دین محمد - یا

هر آیین دیگری - خون آدمیان را به خاطر تفاوت می‌ریزند، دلیلی نیست بر دست کشیدن از ایمان. من در سیاست به دروغ گفتن، به بهتان زدن به این و آن، به حذف دیگری باور ندارم. و دقیقاً از همین موضع، به دیگری نیز اجازه نمی‌دهم صدای مرا خفه کند. هرگز مرعوب هیچ نهیبی برای نگفتن حقیقت نمی‌شوم.

من از ایمان دینی ابزار و حربه‌ی سیاسی برای ضایع کردن حقوق انسان‌ها و توجیه کردن پلیدکاری و هوای نفس‌ام نمی‌سازم. این‌که بگوییم اهل ایمان بودن و تکیه بر ایمان کردن برای داشتن قطب‌نمای اخلاقی در سیاست و اجتماع مساوی است با ابزار کردن دین، هم فروکاستن مفهوم ایمان و عقیم کردن است، هم ناجوافردی و هم البته فقدان شجاعت اخلاقی. دین را دام تزویر نباید ساخت. بی‌دینی را نیز. دموکراسی و حقوق بشر را نیز.

به تعبیر فرزانه‌ی یمگان:

بکنم آن‌چه بدانم که در او خیر است
نکنم آن‌چه بدانم که نمی‌دانم
حق هر کس به کم‌آزاری بگزارم
که مسلمانی این است و مسلمانم



من، داریوش محمدپور، منتقد جمهوری اسلامی بوده‌ام. نوشته‌های من گواه آن است. خط انتقاد من همواره از اصول واحدی پیروی کرده است. نه به دامن افراط افتاده‌ام نه تفریط کرده‌ام. کوشش من این بوده است. معصوم و قدیس نیستم و چون هر انسان دیگری - از جمله یکایک شما دوستان و دشمنان عزیز - من هم به رغم داشتن این قصد، گاهی اشتباه کرده‌ام. همیشه این کلام حضرت مرتضی‌آوینزه‌ی گوش من است: اللهم انت اعلم بی من نفسی و انا اعلم بنفسی منهم. اللهم اجعلنی خیر مما یظنون و اغفرلی ما لا یعلمون. تکرار می‌کنم: من منتقد و مخالف جمهوری اسلامی و ولایت فقیه بوده و هستم. اما این موضع نظری، موضعی منحصر به فرد و غیرقابل جمع با نقد و نفی دیگر صورت‌های ستم و بیداد نیست. من هم‌زمان منتقد آمریکا، اسرائیل و هر ستمگر دیگری در عالم هستم - چه شیخ باشد چه شاه. و دشواری وضعیت دقیقاً همین‌جاست. فهم و هضم همین نکته است که برای جان‌به‌لب‌رسیدگان مستأصل سخت است.

بیست سال است که در نوشته‌ها و گفته‌های علنی من تیغ نقد جمهوری اسلامی همواره برنده و بی‌محابا و تعارف بوده است. از مخالفت با سرکوب و استبداد داخلی تا نقد صریح جریان روزنه‌گشا - نسخه‌ی معوج اصلاح‌طلبی - این کارنامه مستند و مکتوب است و بی‌نیاز از تکرار. اما یک چیز را باید روشن گفت: نقد جنایت داخلی، مجوز سکوت در برابر جنایت خارجی نیست. این دو نه تنها منافاتی با هم ندارند، بلکه هر کسی که ادعای دفاع از حقوق بشر دارد ملزم است هر دو را با یک معیار بسنجد. کسی که در برابر کشتار غیرنظامیان توسط اسرائیل و آمریکا سکوت می‌کند - یا بدتر، توجیه می‌آورد - و همزمان ادعای آزادی خواهی دارد، نه آزادی‌خواه که ابزار و قربانی رسانه و قدرت است.

منشور بین‌الملل حقوق بشر و حقوق بین‌الملل بشردوستانه برای همه نوشته شده‌اند. نه فقط برای محکوم کردن جمهوری اسلامی. الزام اخلاقی و قانونی‌اش گریبان واشنگتن و تل‌آویو را هم می‌گیرد. اگر این موضع «دفاع از رژیم» یا «ماله‌کشی» نام می‌گیرد، این دیگر نه اشتباه در تحلیل که فریبکاری آگاهانه است. و با فریبکاری آگاهانه بحث و جدل نمی‌کنم.



سرتان را بالا بگیرید. نرسید. از میدان به در نروید. نهیب باطل این شکلی است. مثل بانگ مسجد مهمان‌کش است. می‌گرد که توی دل شما را خالی کند. دل از مهر ایران نبرید. هستند کسانی که می‌خواهند چنین القا کنند که اگر همراه و همدل و متفق با «آمریکا، اسرائیل و رضا پهلوی» نباشید - و عموماً این هر سه را با هم در تمام کلیدواژه‌های‌شان می‌بینید - بدون کمترین محابایی، بی‌هیچ شرمی، به شما برچسب می‌زنند که شما مدافع و مروج جمهوری اسلامی هستید و مدام مثل مسابقه‌ای بی‌پایان فهرست قربانیان جمهوری اسلامی را با اعداد درست یا اغراق‌شده به رخ شما می‌کشند.

این را این‌جا یک بار دیگر بدون کمترین تعارفی می‌نویسم. آشکارا می‌گوییم که برای من ایران، سخن اول و آخر است. هر که به سوی ایران دست درازی کند، صف‌اش از من جداست. هر کسی دست‌درازی به خاک ایران را به هر بهانه و مستمسکی تجویز و توجیه کند، خواهی‌نخواهی خون یکایک هم‌وطنان ما را به گردن دارد. نمی‌توان به همین سادگی آواره شدن دست‌کم ۴ میلیون ایرانی را به جمهوری اسلامی نسبت داد. چنین اگر باشد، باید حمله‌ی روسیه به اوکراین را به اوکراین نسبت داد و حمله‌ی آلمان نازی را به خاک اروپا به

یکایک کشورهای اروپایی نسبت داد. این مغالطه‌ی شرم‌آور که متجاوز خود جمهوری اسلامی است، مرزهای هر قاعده‌ی اخلاقی و انسانی را زیر پا گذاشته است.

این وقاحت، این دریوزگی بیگانه، این نامردمی را - حتی اگر از سر استیصال و درد باشد - باید بدون لکت و تعلل محکوم کرد. باید رسوایی‌اش را فریاد زد. مهم نیست چقدر سعی کنند سرشان را زیر برف کنند و تظاهر کنند به این که «خبری نیست» و «مردم غیرنظامی کشته نشده‌اند» و «کار خودشان است». قوانین بین‌المللی و منشور سازمان ملل تابع تبلیغات رسانه‌ای و خبرسازی و دروغ‌بافی‌های ایران اینترنشنال و منوتو نیست. قوانین بین‌الملل معیارهای عینی و مشخصی خارج از ذهن و سلیقه‌ی آدم‌ها دارد.

موضوع ما روشن است: ما در برابر ظلم می‌ایستیم؛ چه ظلم شیخ باشد چه ظلم شاه. ما در برابر کیش شخصیت ساختن برای انسان‌های خطاکاری مانند خودمان می‌ایستیم. ایران آن‌چه را قی کرده است، دوباره نخواهد بلعید. می‌شود هم مخالف جمهوری اسلامی بود هم مخالف آمریکا و اسرائیل. این نکته آن‌قدر بدیهی است که تکرارش نغ‌ماست. عمرتان را پای گفت‌وگو با کسی که بدیهیات را نمی‌فهمد تلف نکنید. پیمان ما با ایران است نه با اشخاص. ما بر این پیمان استوار می‌مانیم.



یکی از نشانه‌های فرسوده شدن بافتار عقلانی جامعه جایی است که مخاطب به جای این‌که به محتوای سخن توجه کند، مدام در پستوهای ذهن‌اش مشغول مچ‌گیری از این و آن است: مقصود فلانی از بهمان حرف چه بود؟ یعنی چه چیزی را می‌خواست در لفافه یا آشکار به ما بگوید؟ شرط نخست ارزیابی هر سخن و کلامی این است: چه منطقی بر آن حاکم است؟ حرف حساب می‌زند؟ بیهوده می‌گوید؟ پای استدلال‌اش لنگ است؟ مهم نیست سخن را چه کسی بگوید؛ سخن اگر سخن حق باشد، باید آن را به جان شنید، ولو دشمن جانی ما بگوید. اگر باطل باشد، باید از آن پرهیز کرد ولو احباب بگویندش. این میزان رواداری را در حافظ می‌دیدیم:

حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر او

ور به حق گفت، جدل با سخن حق نکنیم

غرض رسیدن به مقصود است و تقرب به حقیقت. ما و سودا و اراده‌ی ما، فرع است بر صدق و درستی. بنای ما اگر طلب باطل باشد، فرقی نمی‌کند از چه راهی برویم؛ ضلالت شاخ و دم ندارد.

یکی از خطرناک‌ترین لغزش‌های جهان انسانی افتادن به دام نسبیت‌گرایی است. این تلقی خام‌اندیشانه که هیچ حقیقتی وجود ندارد لذا هر کسی هر چه گفت حق است، البته که خودشکن است. تمام کسانی که به زبان قائل‌اند به این که هیچ حقیقتی وجود ندارد، خودشان تلویحاً خود را صاحب حقیقت می‌شمارند. این همان دام هولناک جزم‌اندیشی است؛ همان است که خودبینی نام دارد. عظیم‌ترین دشمن آدمی است. تفاوت است میان آگاه بودن به ظنی بودن معرفت بشری و نداشتن ثبات. متزلزل بودن و مردد بودن، فضیلت نیست. پرهیز از توهم یقین هم به معنای جواز سردرگمی و پریشانی فکری نیست.

من به وجود حقیقت عینی باور دارم. خردگرای نقادم. حقیقت پوچ و توهمی نیست. تفاوت حقیقت آبجکتیو با فهم سابجکتیو از حقیقت همین جاست. با اذعان به این نکته، تکلیف فوری انسان‌های خطاکار فروتنی معرفتی است. ولی پیامدهای مختلفی از آن می‌توان دریافت کرد. یک گزینه، به تعلیق درآوردن هر تصمیم و اختیار عقلانی و اخلاقی و سیاسی است. گزینه‌ی دیگر، خطر کردن است و شهادت پذیرفتن خطاست. یعنی قبول کنیم که خطاپذیریم ولی عمل اخلاقی و سیاسی را از بیم خطا کردن به تعلیق در نیاوریم. این جا دقیقاً مرز نسبیت‌گرایی است با کثرت‌گرایی.

بخشی از این مقاومت در برابر کاربست اخلاق در سیاست، عموماً از جانب کسانی صادر می‌شود که مشی خاصی را در برابر مشی دیگر نمی‌پسندند ولی حامی خجالتی باطل می‌شوند و شهادت اخلاقی ایستادن پای حقیقت را ندارند. نتیجه این می‌شود که وقتی پای حق در میان بیاید، پا سست می‌کنند و به دامان نسبیت‌گرایی پشت لوای خطاپذیری معرفتی انسان می‌لغزند. من به حقیقت و اخلاق ایمان دارم. دروغ گفتن و گرفتن جان آدمیان را ناروا می‌دانم. تبعیض را شوم و محکوم می‌شمارم. بهتان زدن را نیز. من در شمار کسانی نیستم که تلبیس، اکاذیب و مسموعات را در جامه‌ی حقیقت می‌فروشند و رسانه‌های خویش را ابزاری برای فتنه‌انگیزی، کج‌فهمی و ناسازگاری ساخته‌اند.



ایران ما گرفتار یکی از هولناک‌ترین مقاطع تاریخ‌اش شده است. استبداد دینی کمر ملک و ملت و دین و دولت را شکسته است؛ استبدادهای رنگارنگ دیگر هم دست به دست هم داده‌اند و در عمل به جای تضعیف استبداد دینی، درخت شوم زقوم‌زای آن را با بی‌خردی، غوغاگری و نذر خون بی‌گناهان پای آرزوهای موهوم، آبیاری کرده‌اند. هیچ راه برون‌رفت آسان یا حتی تلخ و پرهزینه‌ای هم در افق دیده نمی‌شود. سخن گفتن از صبر و امید، برای آن‌که در آستانه‌ی احتضار است و تمام هستی و عزت‌اش آماج درندگی و خشونت شده است، کاری است دشوار اگر نگوییم محال.

نوشتن تحلیلی در میانه‌ی توفان طاقت فراوان می‌خواهد. در بحران‌های پیشین و زنجیروار - از سال ۸۸ به این سو - همواره کوشیده‌ام در متن خردسوزترین وضعیت‌ها فاصله‌ی عاطفی را حفظ کنم و از نهیب هجوم‌های گله‌وار نهراسم. مشی من هم‌چنان ادامه‌ی آن روش خردمندان است.

گفت‌وگو میان ما به دشواری پا می‌گیرد. و آن هم شکننده و لرزان است و تا دو روز از آن فاصله بگیری، مخاطبات به غرقابه‌ی افراط و خشم و استیصال فرومی‌غلند. سکه‌ی رایج روز، برچسب زدن است و پرونده‌سازی. زیر پانهادن بدیهیات وجدانی کار آسانی شده است چون شر عظیم و مهیب جمهوری اسلامی و ولایت فقیه، گویا موجه‌ترین دلیل برای تعلیق هر اصل اخلاقی است. برای نابود کردن این شر، هر کاری روا و مباح است حتی دروغ گفتن و بهتان بستن. می‌بینید بازتولید ترسناک جمهوری اسلامی را؟



یک چیزی هست که ما ایرانی‌ها خداوندگار آنیم: نگه‌داشتِ رنج‌مان. نه به معنای آن تحملِ کاذب که در شعرها می‌خوانیم - نه، به معنای مالکیت. به معنای انحصار. گویی رنج، سند ملک است؛ گویی هر که بیشتر کشیده، حق بیشتری دارد. هر که کمتر سوخته، در محضر درد، حق ندارد سخن گوید.

این ریشه‌ی آن شکافی است که سال‌هاست بهش می‌گوییم «داخل و خارج». این شکاف، صرفاً اختلاف‌نظر سیاسی نیست. حتی دعوای ایدئولوژیک هم نیست - گرچه خود را به این صورت‌بندی‌ها می‌آراید. این، برخورد دو جهانِ موازی است که سال‌هاست در کنار هم موجودند و هیچ‌وقت واقعاً همدیگر را ندیده‌اند.

ایرانیِ داخل، صبح که از خانه بیرون می‌رود، نمی‌داند امروز چه خبر است. نه به شکل استعاری - نه، به شکل واقعی و برهنه. ممکن است همسایه‌اش، دوست‌اش، رفیق‌اش را دیشب برده باشند و صبح، خبری از او نباشد. ممکن است حقوقش این ماه نرسیده باشد و فردا، برای نان، بلای جان شود. در چنین فضایی، مغز آدم کم‌کم از «حالت گفتگو» می‌آید بیرون و وارد «حالت بقا» می‌شود. و در حالت بقا، کسی حوصله و تاب استدلال ندارد. معیار ساده می‌شود: تو این جایی یا آن‌جا؟

ایرانیِ خارج، در جهانی زندگی می‌کند که - با همه‌ی درد غربت و تبعید، که بی‌تردید واقعی است - قانون دارد، آزادی نسبی بسیار بیشتری دارد، وقت دارد. وقت برای فکر کردن. وقت برای تحلیل. وقت برای اختلاف‌نظر. و وقتی از آن اتاق، با همان لحنِ تحلیلی، رو به آتش حرف می‌زند، آن‌که دارد می‌سوزد چه می‌شنود؟ یک نسخه‌پیچی سرد.

ایرانیِ داخل با خودش می‌گوید: من ماندم. زیر این سقف، زیر این فشار، زیر این آسمانِ بسته. پس این مسئله مالِ من است. آن‌که رفته، هر چقدر هم که دلش بسوزد، هزینه نداده - پس حق ندارد نسخه بدهد. و ایرانیِ خارج با خودش می‌گوید: من را بیرون انداختند، یا مجبور شدم بروم. ریشه‌ام آن‌جاست. هر روز با خبرها خرد می‌شوم. هویت‌م معلق است بین این‌جا و آن‌جا. چرا باید مدام به خیانت متهم شوم؟ این دو رنج، به‌جای آن‌که همدیگر را ببینند، همدیگر را نفی می‌کنند.

بی‌اعتمادی تاریخی هم روی این زخم نمک پاشیده. ما ملتی هستیم که انقلابمان دزدیده شد - نه یک بار، چند بار. کودتا دیدیم - نه یک بار، چند بار. بارها از قدرت‌های خارجی و داخلی بازی خوردیم - و الآن هم در حال بازی خوردن هستیم. این حافظه، یک چیز می‌سازد: وسواسِ دسیسه. هر صدای بیرونی از پس این پرده شنیده می‌شود که «حتماً پشتش چیزی هست». و بخشی از اپوزیسیون خارج هم، با خودشیفتگی و نمایش‌های رسانه‌ای و دعوای قدرت، این سوءظن را هر روز تغذیه کرده‌اند.

مهم‌ترین کاری که ایرانیِ خارج می‌تواند بکند این است که «نردبانِ دیده شدنِ خودش» را از «بلندگوی صدای داخل» جدا کند. این دو را با هم خلط کردن، دقیقاً همان چیزی است که دهه‌هاست ریشه‌ی اعتماد را جویده است. این ریاکاری را باید متوقف کرد. بس است دیگر.



از آفات و عوارض شبکه‌های اجتماعی، القای حس یا در واقع توهم اکثریت بودن و بر حق بودن است. این آفت صغیر و کبیر نمی‌شناسد. اول کاری که می‌کند سلب توانایی تفکر انتقادی است. در اردوی پهلوی خواهان - که حالا مسجل شده بخش مهمی از هیمنه‌ی مجازستانی‌شان نه تنها مجازی بلکه جعلی بوده است - این میل به فرو رفتن در توهم حقانیت به اعتبار کنش‌های مجازستانی برجسته است: هر یک عدد لایک - حتی در مقیاسی که کل لایک‌ها مثلاً بیست تا باشد - باعث می‌شود کودکی هوس خدایگانی کند! گزارش تحقیقی ۱۵ ژانویه‌ی ۲۰۲۶ الجزیره و سپس گزارش ۳ اکتبر ۲۰۲۶ هاآرتص با همکاری سیتیزن‌لب، با دقتی بی‌سابقه نشان داد چطور پویش‌های سیاسی رضا پهلوی متورم از پول و جعلیات اسراییلی است.

حقیقت، نه در دنیای معاصر، نه در روزگاران پیشین، متکی، موکول و معلق به خوشامد یا رد و قبول انسان‌ها نبوده است. چنین اگر بود، وقتی کلیسای کاتولیک گالیله را به محبس انداخت، باید زمین از چرخیدن باز می‌ایستاد. زمین کار خودش را ادامه داد. گالیله هم قدر و منزلت واقعی‌اش را یافت. با «لایک» یا «دیسلایک» این و آن، «مردم» یا «قدرت»، واقعیت را نمی‌شود عوض کرد.

دموکراسی، از نظر آن‌ها، یعنی این که «اکثریت» مردم وقتی گفتند «ماست، سیاه است» همه باید قبول کنند ماست، سفید نیست. یعنی فارغ از محتوای مدعا، وقتی اکثریتی بر سخنی اتفاق کردند، همه باید آن را بپذیرند. تازه این حرف‌ها در میان کسانی شنیده می‌شود که پرچمداران‌شان در همین دو سه سال، «دموکراسی» را بارها علناً طعن و لعن کرده‌اند. همیشه در دموکراسی کنترل‌شده‌ی شیخ و شاه و نظارت استصوابی خودکامه‌ی تاج‌برسر یا عمامه‌به‌سر، می‌شود از دموکراسی نتیجه‌ی از پیش تعیین‌شده را گرفت.

البته همگی در نشر افترا، سخنان نیم‌پخته، روایت‌های گزینش‌گرانه، داوری‌های یک‌جانبه و بهتان‌پراکنی و پرونده‌سازی گوی سبقت را از امنیتی‌های اسراییلی می‌ربایند، بدون این که حتی ریالی از آن‌ها دریافت کنند! با رضایت خاطر و میل وافر حرف آن‌ها را تکرار می‌کنند و تازه شادند که در نشر دموکراسی می‌کوشند!



یکی از دشوارترین گرده‌های سلوکی این است که آدمی یاد بگیرد راه خودش را درست پیدا کند و از توجه به داوری‌های انسان‌ها پا در مسیری که دارد سست نکند. تفاوت است میان ثبات قدم داشتن و در عین حال حفظ فروتنی معرفت‌شناختی، و تزلزل و تردید در برابر «نقد». قاعده این است: همه‌ی معرفت‌های ما خطاپذیرند - و این شامل معرفت‌های من و شما و تمام منتقدان‌مان به یک اندازه می‌شود. ولی معنای خطاپذیری شناخت‌های ما تعلیق مدام نیست. خجالتی بودن و خنثی بودن و مقبول همگان بودن، هیچ بخشی از فروتنی معرفتی نیست بلکه نشان عدم امنیت فکری است.

حالا که از پنجاه سالگی عبور کرده‌ام، به ویژه پس از تجربه‌های ذی‌قیمت این چند سال اخیر که هویت انسانی، اخلاقی، ایمانی، ایرانی و شیعی و اسماعیلی مرا در بوته‌ی برخوردهای بسیار آزمود، این نکته را خیلی روشن‌تر می‌بینم که: آدمی وقتی پای‌اش در زمین شناخت و تقرب به حقیقت استوار شد، مهم‌ترین کارش باید بی‌اعتنایی به «کارافزایان» باشد - به تعبیر مولوی:

گفت مادر تا جهان بودست ازین
کارافزایان بدند اندر زمین
هین تو کار خویش کن ای ارجمند
زود کایشان ریش خود بر می‌کنند

سخت‌روی یعنی پشت نداشتن، یعنی پشت نکردن. یعنی این که آدمی راه‌اش را پیدا کند و به خاطر هیچ رد و قبولی و هیچ طعنه و ستایشی از راهی که می‌رود منصرف نشود. عطار می‌گفت:

من توبه‌ی عامی، به گناهی نخرم
صد باغ چو خلدش، به گیاهی نخرم
این ردّ و قبول خلق و این رسم و رسوم
تا جان دارم، به برگ کاهی نخرم

و مولوی نوشته بود:

پی‌رو پیغمبرانی ره سپر
طعنه‌ی خلقان همه بادی شمر
آن خداوندان که ره طی کرده‌اند
گوش فا بانگ سگان کی کرده‌اند



اسماعیلی بودن من به من حریت، آزادگی، خردورزی و پرهیز از برجسب زدن به این و آن آموخته است. و من به این با تمام وجود افتخار می‌کنم. من انسان مسلمان شیعه‌ی امامی اسماعیلی‌ام. در برابر ستم و دروغ در هر جای عالم می‌ایستم. و تسلیم هیچ باطلی نخواهم شد.

در راه حقیقت، هراسی ندارم اگر ناآگاهان یا بدخواهان و پرونده‌سازان و دروغ‌گستران انواع نسبت‌ها را به من بدهند - که می‌دهند و پروای حقیقت و اندیشه‌ی حساب پس دادن بابت این نسبت‌های‌شان در پیشگاه داور حقیقی را ندارند. در ایستادگی در برابر دروغ، قدم سست نخواهم کرد. در راه حقیقت، من زیر سایه‌ی ناصر خسرو و حسن صباح و یکایک امامان اهل بیت از علی بن ابیطالب تا شاه رحیم الحسینی بالیده و رویده‌ام. استواری و استقامت اندیشه و باور من محصول ایمان و اعتقاد به این آیین است. هم‌چنان که هزار سال برجسب بی‌دینی به اسماعیلیان زدن باعث نشده است تا امروز دست از گفتن کلمه‌ی لا اله الا الله و محمد رسول الله بکشند، این یک نفر هم با برجسب‌های مزدور، خون‌شور، اصلاح‌طلب، ماله‌کش، جاسوس یا دست‌نشانده‌ی جمهوری اسلامی، سی‌آی‌ای، ام‌آی‌سیکس، موساد و انواع و اقسام توهّمات و خیالات دروغ‌پردازان هویتش دگرگون نمی‌شود. دست از گفتن حقیقت نخواهم کشید. دیگری را هم حذف نخواهم کرد ولی اجازه هم نخواهم داد آن‌که با من موافق نیست با خشونت و پرخاش صدای مرا خاموش کند.

این ابیات ناصر خسرو هم‌چنان در ثانیه‌ثانیه‌ی حرکات و سکنات من جاری است و جاری خواهد ماند:

دلم پر ز درد است، جهال خلق
ز من جمله زین‌اند دل پر زحیر
اگر عامه بد گویدم زان چه باک؟
رها کرده ام پیش موشان پنیر
نجنبد زجای، ای پسر، چون درخت
به باد سحرگاه کوه ثبیر
اگر دیو بستد خراسان ز من
گواه منی ای علیم قدیر
خراسانیان گر نجستند دین
بتر زین که خودشان گرفتی مگیر

دشنام‌گویان و بهانه‌جویان خودشان را خسته نکنند. گمان نکنند هر چه درشت‌تر ناسزا بگویند و هتاک‌ی جنسیتی نثار من و اعضای مؤنث خانواده‌ام کنند و در مجازستان دروغ و بهتان بپراکنند، داریوش محمدپور از گفتن حقیقت باز خواهد ایستاد. شاید درنگ کنم، شاید دو سه‌روزی سکوت پیشه کنم، ولی حق را با باطل یکی نخواهم گرفت. هرگز. به تعبیر نسیم شمال:

«دست مزن»، چشم! ببستم دو دست!
«راه مرو»، چشم، دو پایم شکست
«حرف مزن»، قطع نمودم سخن
«نطق مکن»، چشم! ببستم دهن!
«هیچ نفهم!»، این سخن عنوان مکن!
خواهش نافهمی انسان مکن
لال شوم، کور شوم، کر شوم
لیک محال است که من خر شوم

شنیدن این سخن شاید برای‌تان دشوار باشد. اما امید هم‌ره من ماند. ققنوس ایران دوباره برمی‌خیزد. با دقت گوش کنید. غوغاها و هیاهوی کرکننده همراه‌تان نکند. خرد همواره آهسته است و سنجیده. دیر می‌آید اما

استوار و محکم قدم برمی‌دارد. مهم است بفهمیم که وقتی دست و دامن‌مان پاک است و بدهکار هیچ
ستمگر و هتاک‌ی در عالم نیستیم، در راه حقیقت و گفتار راست و کردار و اندیشه‌ی پاکیزه قدم سست نکنیم.
محکم باشیم در برابر نهیب باطل. این مسجد مهمان‌کش تا ابد دوام نخواهد آورد.

نترسید از این‌که به شما بگویند طرف‌دار جمهوری اسلامی و آخوند هستید. سخن حق را بگویید حتی اگر
غوغاهای عنیف در برابرتان به پا می‌کنند. استوار باشید در گفتن حقیقت.

ان شاء الله.



منابع

این متن گردآوری و ویراستاری شده‌ای است از نوشته‌های زیر در وبلاگ ملکوت:

۱. «مانیفست عبور از تنگه‌ی عابرکش» - ۶ بهمن ۱۴۰۴

<https://blog.malakut.org/archives/9638>

۲. «آواز تذرو» - ۶ بهمن ۱۴۰۴

<https://blog.malakut.org/archives/9634>

۳. «جز آستان توام در جهان پناهی نیست» - ۱۹ بهمن ۱۴۰۴

<https://blog.malakut.org/archives/9685>

۴. «بین چه می‌گوید، بین که می‌گوید» - ۳ اسفند ۱۴۰۴

<https://blog.malakut.org/archives/9726>

۵. «مالکیت رنج» - ۳ اسفند ۱۴۰۴

<https://blog.malakut.org/archives/9729>

۶. «وجدان یک‌سویه، دروغ تمام‌عیار» - ۱۱ اسفند ۱۴۰۴

<https://blog.malakut.org/archives/9773>

۷. «پیمان ما با ایران است» - ۶ فروردین ۱۴۰۵

<https://blog.malakut.org/archives/9818>

۸. «کارافزایان» - ۲۰ تیر ۱۴۰۵

<https://blog.malakut.org/archives/9951>

۹. «هر که لایک‌اش بیش، رنج‌اش بیشتر!» - ۲۷ تیر ۱۴۰۵

<https://blog.malakut.org/archives/9957>